

## فهرست

### ❁ بخش ۱۴: مهربانی

- فصل شصت و سوم ... ۱۱
- فصل شصت و چهارم ... ۲۱
- فصل شصت و پنجم ... ۳۱
- فصل شصت و ششم ... ۳۹
- فصل شصت و هفتم ... ۴۷
- فصل شصت و هشتم ... ۵۵

### ❁ بخش ۱۵: عزیمت

- فصل شصت و نه ... ۶۹
- فصل هفتاد ... ۹۵
- فصل هفتاد و یکم ... ۱۰۵

### ❁ بخش ۱۶: حماقت

- فصل هفتاد و دوم ... ۱۲۳
- فصل هفتاد و سوم ... ۱۴۶

### ❁ بخش ۱۷: فاصله

- فصل هفتاد و چهارم ... ۱۶۵
- فصل هفتاد و پنجم ... ۱۷۸

### ❁ بخش ۱۸: شبانگاه

- فصل هفتاد و ششم ... ۲۰۴
- فصل هفتاد و هفتم ... ۲۲۳
- فصل هفتاد و هشتم ... ۲۳۵

### ❁ بخش ۱۹: ثبات قدم

فصل هفتاد و نهم ... ۲۴۸

فصل هشتاد ... ۲۵۹

فصل هشتاد و یکم ... ۲۷۰

فصل هشتاد و دوم ... ۲۸۰

فصل هشتاد و سوم ... ۲۸۹

فصل هشتاد و چهارم ... ۲۹۸

فصل هشتاد و پنجم ... ۳۰۷

فصل هشتاد و ششم ... ۳۱۴

فصل هشتاد و هفتم ... ۳۲۷

فصل هشتاد و هشتم ... ۳۳۳

فصل هشتاد و نهم ... ۳۴۰

❁ بخش ۲۰: اشتیاق

فصل نود ... ۳۴۸

فصل نود و یکم ... ۳۵۴

فصل نود و دوم ... ۳۶۲

## فصل شصت و سوم

### مهربانی

وی ووشیان ناگهان زیر لب زمزمه کرد: «...لان جان!»  
او دست دراز کرده و یکی از آستین های لان وانگجی را گرفت. لان وانگجی همیشه کنارش بود. او بی درنگ خم شد و زمزمه وار گفت: «من اینجام!»  
وی ووشیان هنوز بیدار نشده بود. چشمانش بسته بودند اما لباس او را رها نمی کرد. بنظر میرسید رویا می بیند، زیر لب میگفت: «لطفا... عصبانی نباش!»

لان وانگجی که شوکه شده بود با لحن مهربانی گفت: «من عصبانی نیستم!»  
وی ووشیان گفت: «اوه...!» با شنیدن پاسخ او خیالش آسوده شده و لباس او را رها کرد. لان وانگجی مدتی کنارش نشست، وقتی دید که از جایش تکان نمی خورد تصمیم به برخاستن گرفت ولی وی ووشیان او را چسبید محکم دست او را گرفت و به او اجازه رفتن نمیداد. فریاد زد: «من باهات میام! زودباش، من با خودت ببر به گوسو!»

چشمان لان وانگجی با شگفتی باز شدند. پس از فریاد زدن، وی ووشیان با صدای خود بیدار شد. پیش از باز کردن چشمهایش، مژه هایش لرزید. بعد از اینکه کمی تاری از چشمانش زدوده شد. ناگهان فهمید که هر دو دست خود را دور لان وانگجی گرفته مانند وقتی که بخواهند حصیری را بگیرند یا چوبی روی آب را بچسبند. بی درنگ او را رها کرد و با عجله عقب کشید. همین حرکت سریع به زخم شکمش آسیب وارد کرد. ابرو در هم پیچید و داد زد: «آخخخ!» و در پایان بیادش آمد که زخمی است. در ستاره هایی که جلوی چشمش به درخشش درآمده بودند میتوانست جین لینگ، جیانگ چنگ، جیانگ یانلی، جیانگ فنگمیان و بانو یو را ببیند... صورتهای زیادی در مدار یک دایره می چرخیدند. لان وانگجی به آرامی او را نشانده: «زخمت درد میکنه؟!»

وی ووشیان جواب داد: «زخم؟ آه خوبم، درد ندارم...!»  
بعد از اینکه لان وانگجی او را در جای خود نشانده. لباسش را بالا زد. زخم روی شکمش در نهایت دقت بانداژ شده بود. بعد از باز کردن لایه های باند از روی زخم متوجه شد که زخمش به خوبی

درمان شده است. نشان نفرین روی پایش هم از بین رفته بود. وی ووشیان گفت: «من چند وقتیه که اینجا خوابیدم؟»

لان وانگجی تنها زمانی که فهمید زخمش خوب شده است او را رها کرد: «چهار روز!»  
جین لینگ شمشیرش را در شکم او فرو برده و زخمش واقعا جدی بود. اینکه زخم طی چهار روز درمان شده بود و هیچ اثری از جای آن نمانده نشان میداد که از داروی قدرتمند مکتب گوسولان استفاده شده است. وی ووشیان از او تشکر کرد و خود را به مسخره گرفت: «مثلا از نو متولد شدم ولی از هر زمانی ضعیف ترم... همش یه زخم معمولی خوردم نزدیک بود بمیرم!»  
لان وانگجی با لحنی آرام گفت: «هیچ آدمی بعد از اینکه شمشیر بخوره به بدنش راست راست راه نمیره میدونی که!»

وی ووشیان گفت: «اصلنم اینطور نیست... اگه بدن قبلیمو داشتم حتی اگه دل و روده مو هم میریختن بیرون بازم نگهشون میداشتم و به نبرد ادامه میدادم!»

لان وانگجی که می دید از همان لحظه بیدار شدن در حال یاوه گویی است سر خود را تکان داده و چرخشی زد. وی ووشیان خیال کرد میخواهد برود پس با عجله گفت: «لان جان، لان جان... جای نیرو میدونم دارم چرت و پرت میگویم، اشتباه کردم لطفا به من کم محلی نکن!»

لان وانگجی گفت: «اینقدر از نادیده گرفته شدن وحشت میکنی؟»  
وی ووشیان گفت: «آره آره!» خیلی وقت بود این احساس عالی را نداشت که وقتی زخمی شده باشد کسی را در کنارش و در حال مراقبت از خود ببیند. شمشیرهای هر دویشان به کمر لان وانگجی آویزان بود. لان وانگجی سوییبیان را بدست گرفته و به او داد: «شمشیرت!»

وی ووشیان با دیدن شمشیر ابتدا تردید کرد و بعد با عجله جواب داد: «ممنونم!»  
وی ووشیان دسته شمشیر را نگهداشته و آن را خارج کرد. یک جفت چشم را در تیغه برفی آن دید. وی ووشیان پیش از آنکه سوییبیان را به غلاف بازگرداند مدتی به آن چشم ها خیره شد: «این واقعا خودشو مهر کرده؟»

لان وانگجی نیز دسته سوییبیان را گرفت. سعی کرد آن را بیرون بکشد اما شمشیر از جایش تکان نخورد. وی ووشیان آه کشید. بدنه شمشیر را نوازش کرد: میدونستم جین گوانگیاو همینطوری الکی کاری نمیکنه... پس شمشیرم واقعا خودشو مهر کرده... خیلی اتفاقی به یه چیز شگفت انگیزی برخورددم که شاید هزار سالی یه بار رخ بده! الان همه چی تمومه! این یه مدرک معتبره، هر کسی این بتونه این شمشیر رو بکشه بیرون حتما خود وی ووشیانه! حتی اگه بنحوام

هم نمیتونم/انکارش کنم. او اطراف را نگریست. اتاق بسیار تمیز بود. فانوس کاغذی ساده ای نور

کم درون اتاق را تامین میکرد. وی ووشیان پرسید: «اینجا کجاست؟»

لان وانگجی جواب داد: «مقر ابر!»

وی ووشیان گفت: «تو منو آوردی به مقر ابر؟ اگه برادرت بفهمه چی؟!»

ناگهان کسی گفت: «ولی من خبر دارم!» شخص از پشت یک منظره چوبی به درون اتاق

آمد. لباسی سفید بر تن و پیشانی بند به سر داشت. صورتش به درخشش یشم بود ولی چهره اش

کاملا جدی و مصمم مینمود. بنظر میرسید اینکه او می تواند در مقر ابر استراحت کند و افراد

مکتب لانیلینگ جین بسراغش نیامده بودند نشاندهنده این بود که لان شیچن خطری برای

آنان نداشت و وقتی لان وانگجی را در کنار خود می دید نشان میداد که او در بند و زندان

نیست. کاملاً ناگهانی چیزی را بیاد آورد پس پرسید: «بدن چیفنگ زون کجاست؟»

لان شیچن جواب داد: «بیشتر مکاتب جسد برادر رو با چشمای خودشون دیدن، الان پیکر اون

پیش هوایسانگه... من چند آدم قابل اعتماد رو هم فرستادم تا خوب مراقبش باشن!»

وی ووشیان که خیالش راحت شده بود دوباره پرسید: «واکنش جین گوانگیاو چی بود؟»

لان وانگجی جواب داد: «بی عیب و نقص!»

وی ووشیان میدانست که جین گوانگیاو نقش خود را بخوبی بازی میکند. همین که نتوانسته

بود از شر جسد خلاص شود کافی بود هر چند لان شیچن به آرامی پرسید: «اون گفت میخواد

همه جریان رو بخوبی بررسی کنه و به همه یه توضیح مناسب بده... حالا که ارباب وی بیداره

، وانگجی وقتش نیست که تو هم به من توضیح بدی؟!»

لان وانگجی برخاست: «برادر!»

لان شیچن آه بلندی کشید: «وانگجی تو میخوای من بهت چی بگم؟»

لان وانگجی گفت: «برادر، سر چیفنگ-زون توی دستای جین گوانگیاو عه!»

لان شیچن پرسید: «تو اینو با چشمای خودت دیدی؟»

لان وانگجی جواب داد: «اون با چشمای خودش دیده!»

لان شیچن پرسید: «اونو باورش داری؟»

لان وانگجی جواب داد: «دارم!» او چنان بدون تردید سخن میگفت که وی ووشیان احساس

آسودگی میکرد. لان شیچن ادامه داد: «پس جین گوانگیاو چی؟»

لان وانگجی جواب داد: «باورش ندارم!»

لان شیچن با دهان بسته خندید: «وانگجی تو چطور میتونی قضاوت کنی که میتونی به یه نفر باور داشته باشی یا نه؟» او به وی ووشیان نگریست: «تو به ارباب وی اعتماد داری منم به جین گوانگیاو... این موضوع که واقعا سر برادر پیش اوئه رو نه من و نه تو با چشمای خودمون ندیدیم... ما فقط حرفای یه نفر دیگه رو با توجه به اونچه که ازشون میدونیم باور میکنیم... تو فکر میکنی ارباب وی رو میشناسی پس بهش باور داری... منم فکر میکنم جین گوانگیاو رو میشناسم پس باورش دارم... تو قضاوت خودت رو باور داری ولی من حق ندارم قضاوت خودمو باور داشته باشم؟»

وی ووشیان ترسید که میان برادرها اختلاف پیش بیاید پس گفت: «جناب رئیس لان!» اینطور نبود که او لان شیچن را درک نکند ولی او از دید نیه مینگجو تمام جاه طلبی و نقشه پردازی های جین گوانگیاو را دیده بود و او همیشه در برابر لان شیچن نقاب به چهره میزد دیگر لان شیچن نمی توانست حرفهای برادر قسم خورده خود را باور کند چه برسد به یک شخص رسوای خلق... لان شیچن سر خود را تکان داد: «ارباب وی، نگران نباش... تا پیش از آشکار شدن تمام حقیقت، من نه از کسی جانبداری میکنم و نه جای تو رو به کسی لو میدم... وگرنه که نمیداشتم وانگجی تو رو به هانشی من بیاره و زخمهات رو درمان کنه!»

وی ووشیان گفت: «رئیس لان، من خیلی ازتون سپاسگذارم که بهم این شانس رو میدین ولی این موضوع که سر چیفنگ زون توی تالار مخفی جین گوانگیاو عه چیزی جز حقیقت نیست، من نه فقط این رو دیدم که چیزهای زیاد دیگه ای رو هم بخاطر انرژی شومی که داشت و روی من اثر گذاشت دیدم. شاید بتونم اثباتش کنم؟!»

لان شیچن به آرامی جواب داد: «ارباب وی شاید شما چیزهایی دیده باشی ولی نتونستی اون چیزی که توی تالار مخفی برج طلایی دیدی رو اثبات کنی!»

وی ووشیان گفت: «هممم، درسته... خب نظرتون با یه چیز دیگه چطوره؟ دلیل اصلی مرگ چیفنگ زون انحراف چی بود ولی رئیس مکتب لان بنظرتون زمان مرگش زیادی تصادفی نبود؟ روح شمشیر یکی از دلایله... ولی تا بحال فکر کردین شاید دلیل دیگه ای هم در کار باشه؟»

لان شیچن گفت: «خب بنظرتون چی میتونه باشه؟»

وی ووشیان گفت: «نوای روشنایی!»

لان شیچن گفت: «ارباب وی، شما میدونی که من این آهنگ رو بهش یاد دادم؟»

وی ووشیان گفت: «خب جناب رئیس لان، همیشه به این آهنگ گوش بدین و توجه کنین کجاش اشکال داره؟»

فلوتش کنار تختش بود. او فلوت را گرفته و بعد از کمی فکر آهنگی نواخت. بعد از پایان آهنگ گفت: «رئیس لان، این آهنگ همونیه که شما به جین گوانگیاؤ یاد دادین؟»  
لان شیچن گفت: «البته!»

وی ووشیان شگفت زده شد ولی آرامش خود را حفظ کرد: «اسم این آهنگ چیه؟»  
لان شیچن گفت: «اسمش پاکسازیه... میتونه قلب رو پاک و ذهن رو استوار کنه!»  
وی ووشیان گفت: «پاکسازی... من قطعات زیادی از این دست رو توی دنیای تهذیبگری شنیدم پس چرا موسیقی با اسم این یادم نیست؟»

لان وانگجی گفت: «چون هم آهنگ نامفهومیه و هم خیلی سخته!»  
لان شیچن گفت: «دقیقا!»

وی ووشیان پرسید: «جین گوانگیاؤ خودش این قطعه رو انتخاب کرد؟»  
لان شیچن گفت: «بله درسته!»

وی ووشیان گفت: «واقعا اینقدر سخته؟ اگر اینطوره چرا جین گوانگیاؤ بجای یه آهنگ دیگه اینو انتخاب کرد؟»

لان شیچن گفت: «چون من بهش گفتم، استاد شدن توی آهنگ پاکسازی سخته ولی تاثیراتش شگفت انگیزه... این آهنگ واقعا سخته، میگم ارباب وی خود تو هم یه بخشش رو اشتباه نواختی درسته؟»

وی ووشیان یکه ای خورد: «من اشتباه زدم؟»

لان وانگجی خطاب به او گفت: «یه بخش آهنگ اشتباه بود!»

وی ووشیان خندید: «نه، نه این من نبودم که اشتباه کردم... جین گوانگیاؤ در اشتباه بوده! موقعی که داشت این آهنگ رو میزد انرژی شوم به من حمله کرد. بهتون قول میدم که بدون ذره ای اشتباه این آهنگ رو تکرار کردم!»

لان شیچن با شگفتی گفت: «پس یعنی... اشتباهی یادش گرفته؟ ولی امکان نداره!»

وی ووشیان گفت: «معلومه که امکان نداره!! لیانفنگ زون خیلی آدم باهوشیه... حافظه اش اصلا خط و خش نداره امکانش نیست که ملودی آهنگ رو اشتباه بیاد آورده باشه... بیشتر بنظر عمدی

توی کارشه...خب من آهنگ رو دوباره میزنم، رئیس لان، هانگوانگ جون ازتون میخوام خیلی خوب به اون بخشی که اشتباه میزنم گوش بدین!»

او دوباره آهنگ را نواخت نزدیکی بخش دوم، لان وانگجی گفت: «وایسا! همین بخشه» وی ووشیان فلوت را از روی لب خود برداشته و گفت: «واقعا همینه؟ ولی من هیچ فرقی بین این بخش با بقیه ندیدم!»

لان شیچن گفت: «از لحاظ صدا هیچ فرقی نداره ولی این از اساس بخشی از آهنگ پاکسازی نیست!» اگر این یک اشتباه معمولی بود به آسانی با دیگر بخش های آهنگ ترکیب نمیشد. این بخش از آهنگ به عمد به این صورت تغییر یافته بود. این بخش از آهنگ شباهتی به آهنگ پاکسازی نداشت ولی با آن ترکیب شده بود و بنظر میرسید همین کلید مرگ نیه مینگجو باشد. بعد از دمی تفکر لان شیچن گفت: «شما دو تا دنبال ما باین!»

آنها از خانه بیرون رفتند و وی ووشیان شگفت زده شد. آنجا خانه ای کوچک در بخشی پنهان از مقر ابر بود. اقامتگاه مکتب لان در کوهستان قرار داشت. در این منطقه درختان کاج زیادی رشد کرده بودند. آنجا پر از دار و درخت بود. آنجا گلهایی مانند گلهای ماگنولیا، یاسمن، و گل مینای سفید وجود داشت و شاید تمام آنجا با همین گلهای تزیین شده بود اما محوطه جلوی خانه پر بود از گلهای سپاسی بنفش (گل جنتیانا)، شکوفه های درخشان بهر کسی که از آنجا میگذشت عشقی خالصانه می بخشیدند. در زیر نور چنان لطیف و درخشان بودند که مانند رویایی سحرآمیز بنظر میرسیدند.

وی ووشیان بخوبی متوجه تفاوت اینجا با دیگر قسمت ها بود ولی او فرصت کمی برای دیدن همه آنجا داشت و ساعت از ۹ گذشته بود. بیشتر افراد مقر ابر اکنون در حال استراحت بودند. همه جا کاملا در سکوت فرو رفته و درحالیکه آنها پشت سر لان شیچن حرکت میکردند تا به عمارت کتابخانه بروند هیچ کسی را سر راه خود نمی دیدند. مقر ابر یکبار کاملا در آتش سوخته بود. عمارت کتابخانه نیز دیگر به عمارت قدیم شباهت نداشت. هرچند بعد از بازسازی، بخش های درونی کتابخانه را شبیه به همان ساختمان قبلی ساخته بودند. آنها حتی یک درخت ماگنولیای دیگر هم در کنار عمارت کتابخانه کاشته بودند. بعد از اینکه هر سه وارد کتابخانه شدند وی ووشیان با بدگمانی گفت: «رئیس لان، بنظرتون اینجا میشه منبع این آهنگ رو پیدا کرد؟»

لان شیچن گفت: «اینجا نه!»



او روبروی یک ردیف کتاب ایستاد. به آرامی رو به پایین رفت و یکی از حصیرهای روی زمین را که تخته ای چوبی را پوشانده بود برداشت: «اینجا میتونیم پیداش کنیم!»

در زیر تخته چوبی دری مخفی قرار داشت. لان وانگجی گفت: «اتاق کتابهای ممنوعه؟!»

در زیر در، پلکانی با بیش از ۵۰ قدم وجود داشت. هر سه پشت سر هم پایین رفتند. چیزی که به چشم وی ووشیان آمد، اتاقی بزرگ و زیر زمینی ساخته شده از سنگ بود. صدای قدمهایشان در سراسر آن فضا انعکاس می یافت. اتاق پر بود از قفسه های کتاب، برخی از آنها به شکل پراکنده در قفسه ها قرار گرفته بودند. گرد و خاک آنها را پوشانده و انگار مدت زیادی مورد استفاده قرار نگرفته بودند. لان شیچن آنها را بطرف یک قفسه کتاب راهنمایی کرد: «توی این بخش همه کتاب هایی که آهنگ های عجیب دارن هست!»

تنها یک میز در اتاق بود و تنها یک چراغ روی آن قرار داشت. لان وانگجی از قفسه ها قلم و کاغذی برداشت که مشخص بود سالهاست مورد استفاده قرار نگرفته اند. او با کمک حافظه خود سه بار از روی متن آهنگ نوشت. و سه برگه کپی کرد هر سه پشت میز نشسته و دست بکار شدند. هر کدام مسئول بخشی از کتب شدند. آن آهنگ نوشته شده بر برگه ها را با کتاب ها مقایسه میکردند، کتاب به کتاب، صفحه به صفحه، بدنبال بخشی که با آن هماهنگ باشد می گشتند. هرچند پس از گذشت چهار ساعت، هیچ کدام نتوانستند بخش مشابه آهنگ را بیابند و این نشان میداد که آنها به منبع دست نیافته اند. وی ووشیان تا جایی که میتوانست همه چیز را با دقت بررسی میکرد و می اندیشید: شاید این بخش آهنگ رو کتابخونه کتابهای ممنوعه خاندان لان هم نداره... ولی امکان نداره اگه مکتب لان همچین چیزی رو نداشته باشه پس هیچ جای دیگه ای هم همیشه پیداش کرد!! یعنی جین گوانگیائو خودش همچین آهنگی رو ساخته؟ اگه اینطوریه که بدبخت شدیم! اونوقت تنها راه بررسی اشتباه توی آهنگ اینه که یه نفر بشینه ماه ها به آهنگ گوش کنه تا آزمایشش کنه... اون شاید آدم باهوشی باشه ولی منبع قابل اطمینانی نداشته که... اونقدر ا هم باهوش نیست که خودش همچین چیزی خلق کنه بابا... وی ووشیان مدتی به تمام آن خطوط خیره شد. چشمانش بشدت خسته شده بود و هنوز کتابهایی که باید بررسی میکرد باقی بودند، پس تصمیم گرفت سراغ آن کتاب ها برود. لان وانگجی آن بخش از کتبی که در اختیار داشت را بخوبی بررسی کرد. او در سکوت چند کتاب که وی ووشیان باید می دید را برداشت و ورق زد. لان شیچن نگاهی به آنها انداخت و با دیدن

این حالت، بنظر میرسید جلوی خود را گرفت تا چیزی نگویید. ناگهان لان وانگجی گفت: «ایناهاش!»

وی ووشیان که خسته و ملول با کتابی در دست نشسته بود ناگهان انرژی گرفت. با عجله به صفحاتی که لان وانگجی یافته بود نگاه کرد و با برگه ای که در دست داشت مقایسه نمود: «اینها که اصلا شبیه نیستن؟»

لان وانگجی برخاسته و کنار او نشست و به صفحات را به او نشان داد: «به این دو تا صفحه نگاه کن!»

سرهایشان بهم نزدیک بود و صدای عمیق و آرام لان وانگجی مستقیم به گوشش میرسید. دستان وی ووشیان کمی به لرزه افتادند. کتاب تقریبا از دستش افتاد. او بالاخره بر خود مسلط شد و با اجبار چشمان خود را از دستان سفید و بلند لان وانگجی گرفت و روی مقایسه صفحات متمرکز شد: «آه، این دو تا صفحه!»

در نگاه اول اصلا چیز عجیبی بنظر نمیرسید هرچند آنهایی که با موسیقی آشنایی داشتند میتوانند با ذره ای توجه بگویند که در صفحه پیش رویشان، در آهنگ نواخته شده بخش اول و بخش دوم هیچ ارتباطی با هم نداشتند.

## فصل شصت و چهارم

### مهربانی

وی ووشیان فلوتش را برداشت و با توجه به قطعه آن بخش را نواخت. همانطور که انتظار داشت این دو بخش ملودی هیچ ارتباطی با هم نداشتند. نیمه اول قطعه در ابتدای صفحه اصلا آن آهنگ مرتبط با صفحه دوم نبود. حتما باید یک صفحه دیگر میان این دو صفحه وجود می داشت که با دقت و هوشیاری آن صفحه پاره شده بود. کسی در نهایت دقت آن صفحه را پاره کرده بود. هیچ اثری از صفحه وجود نداشت و ابدا نمیشد آن را یافت. وی ووشیان کتاب را برگرداند روی جلد کتاب سه کلمه نوشته شده بود. وی ووشیان گفت: «مجموعه آشوب؟ این چه کتابیه؟ آهنگش خیلی عجیب غریبه!»

لان وانگجی گفت: «یه مجموعه آهنگه از دونگ بینگ!»

وی ووشیان گفت: «از دونگ بینگ؟ پس چرا تن آهنگ با اونی که اینجاست فرق داره؟»

بنظر میرسید لان شیچن نگران شده است: «طبق افسانه ها، مجموعه آشوب، یه مجموعه از آهنگ های تاریکه که توسط یکی از تهذیبگرهای مکتب گوسولان در سالهای مسافرت جمع شده موقعی که اون داشته روی آب سفر میکرده و به دونگ بینگ رسیده... آهنگ های درون این کتاب رو اگر همراه با انرژی معنوی بنوازی، میتونن به بقیه آسیب بزنن، آسیبهایی مثل، ضعیف شدن جسم، خروش ذهنی و یا تحریک ذهنی که باعث مسدود کردن حواس میشه... با هفت نوت این آهنگ و همراه با انرژی معنوی زیاد میشه جون یه نفرو گرفت!»

وی ووشیان روی میز کوبید: «این همونه!»

وقتی او از شدت خوشحالی روی میز کوبید فانوس کاغذی تقریبا بر زمین افتاد ولی لان وانگجی به موقع نجاتش داد. وی ووشیان گفت: «رئیس لان، توی این مجموعه آشوب، چیزی هست که بتونه آرامش یکی رو مختل کنه، عصبی و تحریکش کنه تا خیلی راحت اون

شخص رو خشمگین کنه؟»

لان شیچن گفت: «...باید باشه!»

وی ووشیان گفت: «انرژی معنوی جین گوانگیاو خیلی زیاد نیست. پس نمیتونه با هفت نوت جون کسی رو بگیره... و اینطوری کشتن اون خیلی تابلو میشد. اون قطعا یه آهنگ خیلی قدرتمند